

**«بسم الله الرحمن الرحیم»**

**«صلی الله علیک یا فاطمه الزهرا»**

**سردار بلا جز مهر مولا** (شعر فاطمیه)

ای بهشت قرب احمد فاطمه  
ای خدا مشتاق یا رب یا ربت  
عالم خاکی محیط غربتت  
کاروان دل روان در کوی تو  
عصمت حق کوثر پیغمبری  
مشعل شب های احیای علی  
خانة کوچک پناه عالمت  
عمر تو بالاتر از ارض و سماست  
گرچه در این گردش لیل ونهار  
اولین نور آخرین روشنگری  
خلق عالم سائل و روزی خورت  
ای سه شب بی قوت و از قوت تو سیر  
وحی بی ایثار تو کامل نشد  
آن که خاک مقدمش جان همه   
ای که در تصویر انسان زیستی  
فوق هر تعریف و هر تفسیر هم  
ای سجود آورده بر پای تو سر   
مرتضی را محو صحبت کرده ای  
مدح تو کی با سخن کامل شود  
لیله القدر محمد فاطمه   
ای سلام انبیا بر زینبت  
آفرینش گشته گم در تربتت  
قبلة جان محمد روی تو  
بلکه زهرای محمد پروری  
نقش لبخندت مسیحای علی  
عمر خلقت یک دم از عمر کمت  
هیجده سالت اگر خوانم خطاست  
زیستی با خاکیان هجده بهار   
هم ازل را هم ابد را مادری  
لیف خرما وصله های چادرت   
هم یتیم و هم فقیر و هم اسیر  
هل اتی بی نام تو نازل نشد  
گفت جان من فدای فاطمه  
کیستی تو کیستی تو کیستی  
پاکتر از آیه تطهیر هم   
ای خدا هم از نمازت مفتخر  
غرق در دریای حیرت کرده ای   
وحی باید بر قلم نازل شود  
آفرینش مانده حیرانت بسی   
بیم دارم هر که بشناسد تو را  
ای دو عالم قبضه ای در مشت تو  
انبیا را رهبری کن فاطمه  
خاک را فیض تو آدم می کند  
بر در بیتت مقام قنبری  
آسمانی ها مسلمان تواند  
آنچه هست و نیست فیض عام توست  
از نبی تا حضرت مهدی همه  
خلق عالم بر درت استاده اند  
سائل بیت گلینت عالمی  
ای گدا با کوه غم خرسند تو  
ای مهار ناقه ات زلف عفاف  
عفو را نازم که گرد بسترت  
سینة تو جنت پیغمبر است  
عیسی از لطف تو صاحب دم شده  
اخترانت جمله ماه عالمند  
دست بوس قنبرت فرزانگی  
از شب میلاد تا آخر نفس  
آن هم ای دست خدا دست تو بود  
زهره وام النجوم الظاهره  
خاک، مشتاق سجود فضّه ات  
تا ابد بادا سلام از داورت  
مرغ جان را آشیان در بام تو  
ای خدا را کلک قدرت در کفت  
عقل کل، از کل هستی شد جدا  
به که نشناسد مقامت را کسی  
در مقام بندگی خواند خدا  
وی زمام خلق در انگشت تو  
اولیا را مادری کن فاطمه  
فضه ات اعجاز مریم می کند نیست کم از رتبه پیغمبری   
بندة مقداد و سلمان تواند  
خوش ترین ذکر امامان نام توست  
ذکرشان یا فاطمه یا فاطمه  
انبیا در محضرت استاده اند  
بسته نبود باب احسانت دمی  
حلّ صد مشکل زگردنبند تو  
پیرهن بخشیده در شام زفاف   
قاتلت هم نیست نومید از درت  
دامنت تا صبح محشر کوثر است  
آدم از خاک رهت آدم شده  
دخترانت خوبتر از مریمند  
خاک پای فضه ات مردانگی  
مصطفی یک دست را بوسید و بس  
ای بر آن لب ها و دست تو درود  
راضیه مرضیه زهرا طاهره  
کلّ قرآن در وجود فضه ات  
بر تو و دامان زینب پرورت  
نقش قلب آفرینش نام تو  
نام ما را ثبت کن در مصحفت  
تا چهل شب کرد خلوت با خدا  
این چهل شب در سرش شور تو بود  
چون تو ذات کبریا گوهر نداشت  
بهترین گوهر زگوهر آفرین  
دید پیغمبر بهای این گوهر  
تا به شکر این گوهر گوید سپاس دید قدر این گوهر را در زمین  
جز علی کفوی بر این گوهر ندید  
تو، رسول الله، شویت بوالحسن  
پس توئی ای عرش حق را قائمه  
گر علیِّ عالی اعلا نبود  
ای امیرالمومنین حیران تو  
مسجد الاقصای دل پروانه ات  
در طواف خانه ات افلاکیان  
خانه ای دیوار و سقف آن ز گل  
خاک آن با خون دل آمیخته  
خانه نی رشک گلستان خلیل  
آستان آن صفا بخش صفا  
آسمان آورده بر بامش پناه  
مطبخش را روفتند از زلف حور  
اختران شمع دل افروز شبش  
عالمی پروانه و این خانه شمع  
دل در این کاشانه تسکین یافته  
برتر از افلاکیانی فاطمه آسمانیها تو را نشناختند از چه رو ای برتر از افلاکیان خانه گل جایگاه حور نیست بهر استقبال از نور تو بود از محمد دوستی بهتر نداشت  
هدیه شد بر شخص ختم المرسلین  
باشد از دریای هستی بیشتر  
گشت تا جوید یکی گوهرشناس کس نداند جز امیرالمومنین مشتری زین مشتری بهتر ندید  
هر سه یک جانید با هم در سه تن  
هم محمد هم علی هم فاطمه  
بر تو چون ذات خدا همتا نبود  
کیست تا گوید سخن در شأن تو  
کعبه مشتاق طواف خانه ات  
گوی سبقت برده اند از خاکیان  
خشت خشتش از محمد برده دل  
در حیاتش یک جهان جان ریخته  
آب بارانش سرشک جبرئیل  
حجره اش معراج روح مصطفی  
سر زده در آن دو خورشید و دو ماه  
وز تنورش می رود بر عرش، نور  
کوثر و ساقی کوثر صاحبش  
آفرینش گرد آن گردیده جمع  
هل اتی زین خانه آزین یافته  
از چه بین خاکیانی فاطمه  
چون زمین را زادگاهت ساختند  
سایه افکندی بفرق خاکیان  
تیرگی را نسبتی با نور نیست  
ما ز تو اما تو از ما نیستی در تو تشریف خدایی یافتم هوش و عقل و بینشم رفته زدست چون ببیند چشم احساسم تو را بشکن از مرغ عروجم بال و پر باید این جا لال و کور و کر شوم  
گرچه عمری در پناهت زیستیم  
با وجود آن همه نعمت سپاس  
باید این جا لب فرو بست از بیان  
شمع جمع اهل محشر چِهر تواست  
جز تولّای تو دست آویز نیست  
دستگیر خلق در محشر توئی  
نار زندانی شود در بند تو  
شعله های خشم، باغ گل شوند  
حق به محشر محور جودت کند  
محشر از فیض تو گلباران شود  
صحنة محشر همه پابست توست  
مهر تو روز قیامت هستِ ماست  
روز محشر کار ما با فاطمه است  
بی کسیم و جز تو ما را نیست کس  
ای ره جنّت ز باب رحمتت  
زشتی افعال ما را خاک کن  
از کرامت بر جبین ما همه محشر و بازار آن بازار تواست  
ای محمد زنده از لبخند تو  
تو قیامت را قیامت می کنی  
کیستی تو کیستی تو کیستی اقتدار کبریایی یافتم بیم از آن دارم شوم زهراپرست  
با کدامین عقل بشناسم تو را  
تا نگیرم اوج از این بیشتر ورنه یا دیوانه یا کافر شوم  
آن که بشناسد تو را ما نیستیم  
ناشناسی ناشناسی ناشناس  
روز محشر قدر تو گردد عیان  
مُهر هر پرونده مُهر مِهر توست  
بی تو رستاخیز رستاخیز نیست  
منجی و بخشنده و داور توئی  
خشم گردد مِهر با لبخند تو  
رعدها آوازة بلبل شوند  
آن قدر بخشد که خشنودت کند  
عفو، مشتاق گنه کاران شود  
اختیار نار و جنّت دست توست ریشه های چادرت در دست ماست  
نقش پیشانی ما یا فاطمه است  
روز وانفسا تو را داریم و بس  
نامه ها را شسته آب رحمتت  
نامه اعمال ما را پاک کن  
ثبت کن هذا محب الفاطمه  
نام کل خلق در طومار تواست  
ای فدای یازده فرزند تو  
بر امامان هم امامت می کنی  
هر چه گویی ذات بی چون آن کند این عجب نبود به یک یا فاطمه بیم دارم با چنان لطف عظیم  
بین خلق و نار حائل می شوی   
او کند با پیکر بی سر قیام آن سلام و پاسخش بشنیدنی است باز در محشر، تو محشر می کنی  
محشر از اشک تو طوفان می شود  
ناگهان آید یم رحمت به جوش  
این ندا خیزد زحلقوم همه  
ای خلایق از ازل مهمان تو  
فضّه ات را پای بر چشم ملک  
جان حیدر در لب خندان تو  
ای که از سر تا قدم پیغمبری ای محمد از تو دختر سرفراز  
حمد و تکبیر و دعا دلداده ات  
در نمازت رخ، زشرم حیِّ فرد  
صبح می شد مهر رخسارت سفید  
شامگاهان بس که می رفتی زحال  
حیف از آن صورت که آخر شد کبود  
تو به اهل آسمان شمع رهی  
زهره و رخسارة نیلی کجا  
مسلمین، روی کلامم با شماست  
این سخن فرموده پیغمبر است  
گفت زهرا خلق من خوی من است  
مکتب من زنده از این دختر است  
گر تو خواهی نار را رضوان کند  
حق دهد بر کار محشر خاتمه قاتلت را هم رهانی از جحیم با حسین خود مقابل می شوی گوید از هر زخم تن مادر سلام آن گلوی پاره پاره دیدنی است  
گریه بر آن جسم بی سر می کنی  
چشم ها یکباره گریان می شود  
اشک ها سازد جهنم را خموش  
اشفعی لی اشفعی لی فاطمه باغ جنّت عاشق سلمان تو  
قنبرت را جاه برتر از فلک  
هفت آبا خاک فرزندان تو  
بلکه هم پیغمبری هم حیدری  
ای نماز آورده بر خاک نماز  
سجده برده سجده بر سجّاده ات  
گه سفید و گاه سرخ و گاه زرد  
ظهر از آن نور، سرخی می دمید  
زرد می گردید نور آن جمال  
برگ گل را طاقت سیلی نبود  
زهره ای منصوره ای وجه اللهی  
صورت حوریه و سیلی کجا  
نسل آینده، پیامم با شماست  
منکر آن هر که باشد کافر است  
روح ما بین دو پهلوی من است  
نسل من پاینده از این دختر است  
جاودان ماند از او آثار من  
ضبط کن ای چرخ فریاد مرا  
ناسپاسان، دخت احمد را زدند  
آنچه بیداد خزان با یاس کرد در پی حفظ حریم خویشتن هیچ دانی دختر خیر البشر دید مولایش علی تنها شده  
بر دفاع شوهرش فردی ندید  
گفت باید پیش امواج خطر  
من که تنها دختر پیغمبرم  
فاطمه تنها طرفدار علیست  
آن که باشد مرد این سنگر منم  
چشم پوشیدم زجان خویشتن  
این در کاشانه این پهلوی من  
من به جان، زخم علی را می خرم  
گر برآید شعله از کاشانه ام  
گر شود پرپر زجور قاتلم  
گر رود از ضرب سیلی هوش من  
گر شوم با کوه آتش رو به رو  
گر رسد در پشت در، جان بر لبم  
گر شوم در لحظة سقط جنین  
باز می گویم به آوای جلی  
کافران دست خدا را بسته اید؟  
راستی تسلیم اهریمن شدید؟  
هر چه هتک حرمت از حیدر کنید  
هر چه زان مظلوم گردانید رو  
بلکه آزارش بود آزار من  
بشنوید آیندگان داد مرا  
فاش می گویم محمد را زدند  
درد آن را باغبان احساس کرد مرد باید پشت در آید نه زن از چه جای حیدر آمد پشت در  
خانه اش محصور دشمن ها شده  
بین آن نامرد ها مردی ندید  
یار بهر یار خود گردد سپر  
پشت این در پیش مرگ حیدرم  
در هجوم دشمنان یار علیست  
اولین قربانی حیدر منم  
ای مغیره هر چه می خواهی بزن  
این غلاف تیغ این بازوی من  
گو چهل نامرد ریزد بر سرم  
یا که گردد قتلگاهم خانه ام  
غنچة نشکفته در باغ دلم  
گوشواره بشکند بر گوش من  
یا رود مسمار در قلبم فرو  
افتم از پا پیش چشم زینبم  
از جفای دشمنان نقش زمین  
یا علیّ و یا علیّ و یاعلیّ  
بازوی مشکل گشا را بسته اید؟  
راستی با شیر حق دشمن شدید؟  
هر چه بر او ظلم افزون تر کنید  
هر چه ماند استخوانش در گلو  
گر برد شب ها به نخلستان پناه  
گر بریدش سوی مسجد با طناب  
من امیرالمومنین می دانمش  
هر چه آید پیش، زهرا با علیست  
فاطمه ما را هدایت می کند فاطمه دید از عدو آزارها  
روز تنهائی به حیدر داد دست  
دید دشمن فاطمه جان علیست  
گفت باید جان حیدر را گرفت  
دید جان مرتضی پشت در است  
پای تا سر بغض و خشم و کینه بود  
بغض حیدر شعله ور در سینه داشت  
سنگ و آئینه نمی دانم چه شد؟!  
آن قدر گویم که در بیت خدا  
آرزوی حیدر آنجا کشته شد  
بر گلستان ولایت تاختند  
لاله زیر خار و خس افتاده بود  
ظلم و طغیان تا قیامت، زاده شد  
آن علی را لالة نیلوفری  
گشت در باغ ولایت برگ برگ  
گاه رفت از تاب و گه در تاب شد  
گر چه آتش داشت آهش سرد بود  
درد حیدر در وجود خسته اش  
درد تنهائیِّ حیدر قاتلش  
آفتابی بر فراز بام بود  
گاه، چشمش بسته بودی گاه باز  
ور بگوید راز خود هر شب به چاه  
ور سلام او بماند بی جواب  
پیشوای مسلمین می دانمش   
اول و آخر کلامش یا علیست  
رهبری سوی ولایت می کند کشته شد در راه حیدر بارها  
تا غلاف تیغ دستش را شکست  
بلکه با جانش نگهبان علیست  
از علی دخت پیمبر را گرفت  
از امام خویش هم تنها تر است  
کینه هایش کینة دیرینه بود  
سنگ بود و جنگ با آئینه داشت  
آهن و سینه نمی دانم چه شد؟!  
قل هو الله گشت از قرآن جدا  
هم پسر هم مادر آنجا کشته شد  
غنچه را با لاله پرپر ساختند  
باغبان هم از نفس افتاده بود  
این چنین اجر رسالت داده شد  
از جفای خارها شد بستری  
بود در فصل بهارش شوق مرگ  
لحظه لحظه قطره قطره آب شد  
ناله بود و سوز بود و درد بود  
یک جهان غم در دل بشکسته اش  
یا علی ذکر طپش های دلش  
دست و پا می زد ولی آرام بود  
گاه، خامُش گاه در راز و نیاز  
نیم روزی دیده از هم باز کرد  
کرد با سختی به مولایش نظر  
سوخت سر تا پا علی از این سخن  
ناله زد کی یاور بی یاورم ای نفس هایت صدای روح من هستی من جان من جانان من   
ای چراغ من مگو از خامُشی  
ای علی را سرو باغ آرزو  
بی تو عالم سر به سر غمخانه باد  
نه دلم را از فراغت چاک کن  
باز زهرا چشم خود را باز کرد  
کای پسرعم هر چه گویم گوش کن  
یا علی امروز چون گردید شام  
من که بستم چشم، دست از من بشوی  
شب مرا تشییع کن تا آن دو تن  
گر به تشییع من آید قاتلم  
گر نماز آرد به جسم پاک من  
ناله از هر بند بندم سر کنم  
تا نشان ماند به جا از غربتم  
چون به دست خویش با رنج و تعب  
در کنار قبرِ پنهانم بمان  
گر چه رفت از دست، یار و یاورت  
غم مخور داری یگانه یاوری  
او تو را مردانه یاری می کند  
شب که خاموشی و جانت بر لب است  
ای مدینه ای همه سوز و گداز  
راز دل را با علی ابراز کرد  
گفت محبوبم حلالم کن دگر  
خواست تا جانش برون آید زتن همدم و همسنگر بی سنگرم  
ای به امواج بلاها نوح من این قدر بازی مکن با جان من ورنه پیش از خود علی را می کشی  
هر چه می گوئی حلالم کن، مگو  
خانة بی فاطمه ویرانه باد  
نه بدست خویش اشکم پاک کن  
راز دیگر با علی ابراز کرد  
آتشم را در درون خاموش کن  
عمر زهرای تو می گردد تمام  
شب تنم از زیر پیراهن بشوی  
یک قدم نایند بر تشییع من  
داغ محسن تازه گردد در دلم  
قاتل سنگین دل و سفّاک من  
شکوه از تو پیش پیغمبر کنم  
بی نشان باید بماند تربتم  
پیکرم را دفن کردی نیمه شب  
تا صدایت بشنوم قرآن بخوان  
فاطمه، تنها ترین همسنگرت  
تربیت کردم برایت دختری  
مثل زهرا خانه داری می کند  
چاه غم های تو قلب زینب است ای شب تاریک، صحرای حجاز  
ای بیابان سکوت و اشک و خون  
این سکوت این گریة پیوسته چیست؟  
خشت خشت خانه ای را زمزمه است  
خانه ای در بسته، نه، در نیم باز  
دو کبوتر برده سر در بال هم  
کرده بر تن چار ساله بلبلی  
در کنار خانه چندین پیرمرد باغبانی با دو دست خویشتن  
ساعت سخت فراق آغاز شد  
شد برون آرام با رنج و ملال  
چار تن دارند تابوتی به دوش  
در دل تابوت جان حیدر است  
گوئی آنشب مخفی از چشم همه  
شهر پیغمبر محیط غم شده  
آسمان بر اشک او مبهوت بود  
او پی تابوت زهرا می دوید  
کم کم از دستش زمام صبر رفت  
زانویش لرزید اما پا فشرد  
خواست گیرد آن بدن را روی دست  
کرد چشمی جانب تابوت باز  
کای وجودت عرش حق را قائمه  
یاریم کن کز زمین بردارمت وای بر من مرده ام یا زنده ام  
آسمان، اشک علی را پاک کن  
این چراغِ چشم خونبار من است  
صبر کردم تا شکست آئینه ام  
ای سپهر خیره چشم نیلگون  
این صدای نالة آهسته چیست؟  
نالة یا فاطمه یا فاطمه است  
اهل آن چون شمع در سوز و گداز  
هر دو گریانند بر احوال هم رخت ماتم در غم خونین گلی  
پای تا سر سوز و اشک و آه و درد کرده خونین لالة خود را کفن  
مخفی و آهسته درها باز شد  
هفت مرد و چار طفل خردسال  
دیده گریان سینه سوزان لب خموش  
هستی و تاب و توان حیدر است  
هم علی تشییع شد هم فاطمه  
زانوی سردار خیبر خم شده  
جان شیرینش در آن تابوت بود  
نه، بگو تابوت، او را می کشید با دو زانو تا کنار قبر رفت  
دست ها را جانب تابوت برد  
زانویش لرزید باز از پا نشست  
گشت با جانان خود گرم نیاز  
یاریم کن یاریم کن فاطمه  
با دو دست خود به گِل بسپارمت  
قبر تو یا قبر خود را کنده ام  
جای محبوبم مرا در خاک کن  
این همان تنهاترین یار من است  
ای نفس با جان برآ از سینه ام  
یا محمد دختر خود را بگیر  
در دل شب پر شکسته بلبلی  
گُل مگو پامال گشته لاله ای  
خاک، گِل می شد ز اشک جاری اش  
ناگهان از آن بهشت بی نشان کای شکسته بال و پر بلبل بیا  
باغبانم، هست و بودم را بده  
از چه یاسم این چنین پرپر شده ای بیابان گِل زاشک جاری ات باغبان تا یاس پرپر را گرفت  
یا محمد از رخت شرمنده ام  
شاخة یاست اگر بشکسته بود  
یا محمد دخترت در خاک خفت  
اینکه بگرفتیش جانان من است  
قلزم خون کاسة صبر علیست غصه ها را در دل صد چاک ریخت  
حبس شد در سینة تنگش نفس  
رفته بود از دست نخل و حاصلش  
سینه اش می سوخت از سوز سه داغ  
لب فرو بست و به یارش برد رشک  
زمزم از دریای چشمش سر گرفت  
ناله زد کای با وفا یار علی  
همسرم دستی برون از خاک کن  
ای ترابت گل ز اشک بو تراب  
بار دیگر یک دعا کن از درون  
اشک من در دیده بی لبخند تو است  
لالة نیلوفر خود را بگیر  
برده بهر باغبان خونین گلی  
برگ برگش را صدای ناله ای  
تا کند دستی ز رحمت یاری اش  
گشت بیرون دست های باغبان  
وی به قلبت مانده داغ گل بیا  
یا علی یاس کبودم را بده  
لاله من باغ نیلوفر شده آفرین بر این امانت داری ات  
اشک خجلت چشم حیدر را گرفت  
فاطمه جان داده و من زنده ام  
دستهای باغبانت بسته بود دردهای خویش را با من نگفت   
بلکه هم جان تو، هم جان من است  
خانة بی فاطمه قبر علیست  
بر تن محبوبه خود خاک ریخت  
بود چون مرغ اسیری در قفس  
خاک را گل کرد با خون دلش  
کرد روشن از شرار دل چراغ  
ریخت اشک­و ریخت اشک­و ریخت اشک  
مثل کعبه قبر را در برگرفت  
ای چراغ چشم بیدار علی  
اشک از رخسار حیدر پاک کن  
وی دعای شامگاهت مستجاب  
جان حیدر با نفس آید برون  
تکیه گاهم شانه فرزند تو است  
ای سلام من به جسم و روح تو ای شکسته پیش من آئینه ات آن قدر بر بغض من دامن زدند کاش آنجا دست من بشکسته بود خار غم زد بر وجودم نیشتر به که لب بر بندم و زاری کنم شعر ( میثم ) آتش جان من است

جان فدای پیکر مجروح تو وی مدال دوستی بر سینه ات تا تو را در پیش چشم من زدند کاش چشمم جای دستم بسته بود هر چه گفتم عقده ام شد بیشتر بر تو پنهانی عزاداری کنم شعله های قلب سوزان من است